

شرح حال یک شاعر کمتر شناخته شده استرآباد

بیانی استرآبادی



■ سیده‌های میرزاقایی

نویسنده و مدرس

زبان و ادبیات فارسی

■ چکیده

سرزمین فراخ و گسترده استرآباد از دیرباز خاستگاه اندیشه‌ورزان و مهد فرهنگ‌پروران سترگی بوده که نامشان در برگ‌های زرین تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین به سان خورشید تابان درخشیده است و نهال‌های اندیشه از انوار تابناک فضیلت و فرهیختگی آنان، جان گرفته و سر بر افلاک کشیده‌اند. بایسته و شایسته است که محققان و پژوهشگران، مقام علمی و فضایل اخلاقی مفاخر سرزمین‌شان را ارج نهاده و برای پرورش روح و جان جوانان وطن‌مان، معرفی این فرهنگ‌پروران فرهیخته را وجهه همت خویش سازند. نویسنده مقاله قصد دارد گام ناچیزی در حد بضاعت خویش، نه آن گونه که شایسته شاعران است، در معرفی و ذکر چند تن از شاعران استرآبادزمین بردارد.

واژگان کلیدی: استرآباد- شاعران گمنام- بیانی استرآبادی.

■ بیانی استرآبادی

بیانی از شعرای منسوب به استرآباد است که در سده دهم هجری می‌زیسته، نام اصلی وی مشخص نیست و در منابع تنها به ذکر تخلص وی (بیانی) اکتفاء شده است. یکی از تذکره‌نویسانی که به شرح حال شاعر توجه کرده و به معرفی او پرداخته تقی‌الدین کاشانی‌ست. کاشانی در توصیف شخصیت او تصریح کرده: «مولانا بیانی از استرآباد و از شعرای قدیم است. در خراسان، فضایل بسیار کسب کرده و علم رمل را نیکو دانسته. گویند در ایام جوانی بر بدیع‌الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزا باقرا عاشق بوده و گاهی که مولانای مشارالیه نزد میرزا حاضر می‌شده، نارنجی بر سر وی می‌نهاد و جناب میرزا آن را به تیر می‌ربوده‌اند، چنان که مولانا بیانی اصلاً و قطعاً چشم برهم نمی‌زده.»



کاشانی در ادامه درباره ذوق و قریحه‌ی شاعری بیانی نوشته: «او در شاعری طبع نیکو و سلیقه‌ی درست داشته، لیکن اشعارش چندان شهرت نیافته، الا این بیت که به دیوانی برابر است: تابوت من آهسته از آن کو گذرانید / چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا



مولانا ضمیری صفاهانی این بیت را بر مقطع فغانی که یک قسم‌اند، ترجیع می‌نهاد و مبالغه‌ی بیش از حد می‌نمود:

خالی نگذاری سر تابوت فغانی / ای نخل خرامان، سخنی گفتم و رفتم



و الحق، انصاف آن است که بیت فغانی را معنی اتم و بیان نیکوست. و این مطلع را در برابر بدیع‌الزمان میرزا بدیهه گفته:

ما به جان در خدمت آن دلستان استاده‌ایم / هر چه گوید، هر چه فرماید به جان استاده‌ایم



این مطلع دیگر نیز خوب گفته:

رفت در خرگه مه من، مرغ دل حیران بماند / شمع در فانوس شد، پروانه سرگردان بماند



قصیده‌ای در منقبت از اشعار او به نظر این کمینه رسیده و الحق بسیار خوب گفته:

خالی که زیب طلعت جان پرور وفاست / آن خال، داغِ مَهرِ پسرِ عَمّ مصطفاست

شاهی که چرخ، طاس گدایی ز آفتاب / بر کف نهاده در ره او کمترین گداست

آن گوهری که نور چراغ نبوت است / آن اختری که سایه‌ی خورشید کبریاست

بی تاج شاهوار، سرافراز عالم است / بی تخت زرنگار، شهنشاه اولیاست

گر بود نور آدم از او پیش‌تر چه عیب / پیش است صبح دائم و خورشید در قفاست

پرگاروار داشت دو سر ذوالفقار او / زان کرد کارِ دایره‌ی دین تمام راست

گندم صفت به تیغ ستم سینه چاک باد/ در هر که از نفاق جوی کین مرتضاست
 زان کس که در وفای سگش نیست، سگ به است/ صد بار بهتر است سگ از هر که بی وفاست
 کی صاف می شود دل خصم علی به سعی/ مبرز به رُفت و روب کجا قابل صفاست
 شاها کسی که دم ز ولای تو می زند/ او را دگر سعادت و اقبال بر ولاست
 دوریم از زمان تو، بر ما جفاست این/ آری زمان همیشه به ما بر سر جفاست
 ز اکسیر دین طلاست مس قلب ما، ولی/ سودای مهر آل تو سرخی آن طلاست
 رمح تو در محاربه دشمنان دین/ چون در کف کلیم خدا معجز عواست
 شمشیر سر شکافته ات در هلاک خصم/ یک سر سنان مرگ و یکی خنجر قضاست
 با برگ های جوشن تو روی تیغ خصم/ برگشته و دو ته شده چون برگ گندناست
 از ضرب تیغ تو تن با جوشن عدو/ همچون حباب بر گذر جنبش صباست
 خورشید پیش روشنی نعل دولل ات/ چون پیش آفتاب فلک پرتو سهاست
 بر درگهت ز مشعله داران یکیست صبح/ در مطبخت ز دودنشینان یکی مسااست
 گر نیست بر سپهر کمند ولای تو/ چون حلقه کمند چرا قامتش دوتااست
 زان دم که پا به کتف پیمبر نهاده ای/ از عرش تا به فرش تو را جمله زیر پاست
 ما را عطای مهر تو بهتر ز نقد عمر/ افزون تر از عطیه عمر آری این عطااست
 دوزخ دهان گشاده و خصم تو بی خبر/ بیچاره غافل است که در کام اژدهاست
 کرد این دعا نبی که خدا باد خصم آن/ کورا ز دشمنی علی در دل ابتلاست
 گر هست مستجاب دعای رسول حق/ پس دشمن علی، به یقین، دشمن خداست
 منعم مکن ز لعنت بدخواه و گوش کن/ از سنگ ریزه ها که به صحرای کربلاست
 ای شهسوار شرع که گرد سمند تو/ در دیده ملایکه عرش، توتیاست
 فیض عنایتی به بیانی حواله کن/ کز بخت بی عنایت خود رنجه عناست
 از خستگی ظاهر و باطن دهش خلاص/ کز حقه علاج تو این هر دو را دواست
 در پله وفای خودش دار مستقیم/ کاین است دارویی که همه رنج را دواست
 تا دوستت همیشه سزاوار رحمت است/ تا دشمنت همیشه گرفتار و مبتلاست
 مهر تو باد کار و هدایت در این فن است/ خصم تو باد زار و اجابت در این دعااست



نگارنده سه غزل دیگر از بیانی استرآبادی در برخی نسخ خطی یافته که عبارتند از:
 الف: در یک نسخه خطی بدون نام کاتب و تاریخ کتابت، که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه
 تهران نگهداری می شود، غزل زیر به نام بیانی ثبت شده است:

جایی که بود سروقدت جلوه‌گر آنجا / خواهم نبود باد صبا را گذر آنجا
 آسان نتوان رفت به کوه غم شیرین / افتاده چو فرهاد بسی از کمر آنجا
 بر داغ جنون، پنبه نهادم که نیفتد / از دیده ناپاک رقیبان نظر آنجا
 سیلاب سرشکم سوی او موج‌زنان بُرد / یعنی نتوان رفت به خون جگر آنجا
 بر خاک درش گر بنهم سر، عجبی نیست / چون اهل وفا جمله نهادند سر آنجا
 تابوت من آهسته از آن کو گذرانید / چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا
 بر گِرد درش چند کشم آه، **بیانی** / هر ناوک آهی نبود کارگر آنجا



غزلی از بیانی استرآبادی

منبع: میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ش ۲۶۰۳/۷ ف. برگ ۵۰
 ب: فخری هروی نیز در تحف‌الحبيب، غزل زیر را بدون شرح حال بیانی استرآبادی نوشته:
 شاد بودم بر امید آن که یارم می‌گُشد / وه که هجران پیش‌دستی کرده، زارم می‌گُشد
 یار می‌آید پی قتلَم ولی در آمدن / می‌گُشد چندان که خیل انتظارم می‌گُشد
 زنده می‌گردم شب وصل از می لعلش، ولی / محنت جان‌کندن روز خمارم می‌گُشد
 گر چه هر دم شادم از بیگانگی‌های رقیب / با رقیب آن آشنایی‌های یارم می‌گُشد
 بعد عمری گر دهد دستم که در پایش فُتم / دست و پا گم کردن بی‌اختیارم می‌گُشد
 از فروغ لمعه تیغش منم آن آتشی / کز پی تسکین تیغ ابدارم می‌گُشد
 ای **بیانی** می‌ستاند یار جان مستعار / مدعی گر می‌کند درخواست یارم می‌گُشد



گردآورنده‌ی گمنام جُنگ اشعار موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نیز علاوه بر این که غزل بالا را ذیل نام بیانی آورده، غزل زیر را نیز به نام بیانی استرآبادی ثبت کرده است:
 گر شبی در خواب بینم طلعت آن آفتاب / تا دم صبح قیامت، چشم نگشایم ز خواب
 دور کن برق که نور لمعه رخسار تو / ساخت مستغنی جهان را از فروغ آفتاب
 با وجود برق، از روی تو عالم روشن است / آه از آن ساعت که برداری ز روی خود نقاب
 تا ز خشت تربتم، میخانه آبادان شود / قالب من خاک خواهد شد در این دیر خراب
 نوبهار است و روان سیل سرشک از میکده / وه که گشتم پیر و نتوانم گذشتن از شراب
 مهر رویت در دل زار است بی‌رویی مکن / تاب تو در جان بی‌تاب است روی از من متاب
 گر دلت را باشد از روز حساب اندیشه‌ای / بر **بیانی** کی روا داری جفای بی‌حساب؟

■ منابع

الف: کتب چاپی

حسینی گرگانی، میرتقی. ۱۳۸۴. فرهنگ‌نامه مفاخر استرآباد و جرجان. گرگان: پیک ریحان.
کاشی، تقی‌الدین. ۱۳۹۹. خلاصه‌الاشعار و زبده‌الافکار (بخش ری، استرآباد و نواحی آن بلاد. تصحیح مرتضی موسوی و دیگران. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
معطوفی، اسدالله. ۱۳۸۹. تاریخ فرهنگ و ادب گرگان و استرآباد. چاپ دوم. گرگان: مکتومقلی فراغی.

ب: نسخ خطی

امیری هروی، فخری سلطان محمد. تحف‌الحبيب. کتابخانه مدرسه مطهری (سپهسالار) تهران. ش ۲۷۴/۱.
گمنام. جُنْگ اشعار. کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ش ۴۳۴.
میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ش ۲۶۰۳/۷.

بیانی استرآبادی	
جایی که بود سرو قدت جلوه‌گر آجا	خوادم نبود باد صبارا کذر آجا
آسان نتوان رفت کجوه غم شیرین	افتاده چو فریاد بسی از کمر آجا
بر داغ جنون پنبه نهادم که نیفتد	از دیده ناپاک رقیبان نظر آجا
سیلاب شرکم سوی او موج زان	یعنی نتوان رفت بخون جگر آجا
بر خاک درش که بنم سر عجیب نیست	چون ابل و فاجله نهادند سر آجا
نابوت من آن مسته ازان که کذر آید	چون نیست امید که بیایم در آجا
بر کرد درش چند کشم آه بیایه	مراد که آسی نبود کارگر آجا